

برستانی، نو آن را بر روی یک لایه نازک از کتان کشیده، بر یک سطح صاف و یکدست، لایه نازک از کتان را بر روی آن قرار داده و خشک کرده بود. پس در حالی که گوشواره‌های او بزرگ کرده بود، با فروشنده‌ی جواهرین در یک مغازه‌ی کوچک در نزدیکی بازار مشغول به معامله شد. او در آنجا دید که یک تاجر با یک سکه نقره در دستش ایستاده بود. او به او نزدیک رفت و دید که آن سکه نقره، در واقع یک سکه نقره است که در آنجا فروخته شده است. او به او نزدیک رفت و دید که آن سکه نقره، در واقع یک سکه نقره است که در آنجا فروخته شده است. او به او نزدیک رفت و دید که آن سکه نقره، در واقع یک سکه نقره است که در آنجا فروخته شده است.

فصل ۱

نه! او وسوسه نشده بود. این همان چیزی بود که از ذهن کسترل گذشت، در حالی که سکه‌های نقره‌ی ملوان‌ها را از روی میز قمار که گوشه‌ی کافه بود، برمی‌داشت. یکی از ملوان‌ها گفت: «نرو.»

دیگری گفت: «بمان.» اما کسترل بند مخملی کیف پولش را محکم بست. در واقع به خاطر بازی خوبی بود که او به نمایش گذاشته بود و توجه آن‌ها را به خود جلب کرده بود؛ اما خورشید غروب کرده و همه چیز به رنگ کاراملی درآمده بود.

حتماً کسی به پدرش خواهد گفت. بازی ورق، بازی مورد علاقه‌اش نبود. سکه‌ی نقره نمی‌توانست مخارج نخ کش شدن لباس ابریشمی‌اش را که به خاطر استفاده از چهارپایه‌ی زبر بود، تأمین کند؛ اما ملوان‌ها خیلی بهتر از رقبای نجیب‌زاده بودند. آن‌ها کارت‌ها را با شگردهای وحشیانه‌ای پرتاب می‌کنند، موقعی که می‌بازند ناسزا می‌گویند، موقعی که برنده می‌شوند ناسزا می‌گویند. بدون کمک آخرین سکه‌ی نقره‌ی تقلبی را انداخت؛ و آن‌ها فریب خوردند. کسترل مخصوصاً از این لحظه که